منشي كرماني، ناصر الدين;

سمط العلي للحضره العليا (در تاريخ قراختائيان كرمان) به تصحيح عباس اقبـال آشتياني، تهران ١٣٣٨، ١٠٠ + ١٦٠ ص.

سمط العلي للحضره العليا

در تاريخ قراختائيان كرمان

كه در فاصله ٧١٥ ـ ٧٢٠ قمري نوشته شده

تأليف

ناصر الدين منشي كرماني

بتصحيح و اهتمام

عباس اقبال

تحت نظر

علامه مرحوم

محمد قزويني

طهران ١٣٢٨ شمسي

شركت سهامي چاپ

باب

في ذكر احداث كرمان و ذكر اسماء المتكنين بها

كرمان از بلدان اقليم سيم است بلده طيبه و رب غفور، سياحان عـالم پيمـاي و جهانديدگان گيتي نورد زير خرگاه سبز فلك و غطاي نيلي رنگ چرخ و طارم نيلـوفري گردون چنين شهر نشان نمي‌دهند و هي مباءه الملك و مثابه العز و مأوي العـدل و دار الفضل سماؤها شرقه بدعوه اهلها مشرقه بنور ربها و فيها مـا تـشتهي الا نفـس و تلـذالأ عين و تكل عن وصفه الأ لسن، و مقوم عماد براعت و مـنظم و شـاح فـصاحت خـسرو و تخت سخر نوردي و چابـك سـوار مـضمار لغـت دري فردوسـي طوسـي رحمـه الله در شاهنامه شمه از چگونگي بنياد كرمان و كجاران بم و افسانه كرم هفتواد در نظـم آورده است فاما چون آن حكايت اكثر موضوع و مصنوعت نه معقول و منقول ايراد آن از قبيل اعجايب اسمار و اكاذيب اخبار تواند بـود و اسـتاد معـاني و بيـان ثـاني سـحبان سـردار استادان صناعات ادب و بندار عبارات و لغات عرب خواجه ابونصر عتبي طيب الله ثراه در گنج نامه بلاغت كه نامش يميني است نبذي از تاريخ ولاه كرمـان بـر قلـم سـحر آثـار معجزه كردار گذرانيده و از تاريخ و اخبار اوايل و آثار و داسـتان ملـوك باسـتان چنـين معلوم مي‌شود كه خلاصه كيانيـان و بقيـه پيـشداديان گـشتاب بـن لهراسـب وقتـي از اصطخر فارس كه آشيان كامكاري و نشيمن شهرياري او بود بر عزيمـت تفـرج و تـصيد بصوب كرمان عنان گراي شد و چون بحومه بردسير رسيد و آن حدود را مستعد قبـول عمارت يافت با ساحت و اجراء كاريز اسف و بناء دهكده آن مثال داد و آتش خانه معبـد آنجا را احداث فرمـود تـا منـزل و منـاخ صـادر و وارد باشـد و زمـين‌هـائي كـه اكنـون بشاهيجان و گازرگاه معروفست از آبـي عظـيم از منبـع كـوه شـيوگاه در قـديم الزمـان منصب مي‌شد مرغزار گشته بود و اسب گله خسروان را تابستان مراتع و علـف زار آنجـا بودي و چون اول عبد شاهان ساسان و واسطه عقد ملوك ايران اردشيربابكان كه بتأئيد يزداني احياء رميم و رفات ملك پيشداديان و اعادت طروات و رونـق پادشـاهي كيانيـان كه سبب استعلاء اسكندر جهانگير ناچيز شده بود كرد مالك زمام كارگير و دار اقـاليم و امصار گشت و از تخت گاه فارس بر سبيل نخجير كردن بناحيـت شـهر بابـك كـه هـم معمار هست شاهانه‌اش انشاء و احداث فرموده بود آمد، روزي چند جهت

مطالعت مراتع و مروج و رياض بمرغزار بردسـير خراميـد و در حومـه آن نـشاط شكار فرمود و آن موضع را نخجيران نام نهاد و مـدت يـك سـال در آن نـواحي خيمـه اقامت زد و يارجاء و انحاء ملك احكام مشتمل بـر ايفـاد كـشاورزان و پيـشوران بطـرف بردسير صادر گردانيد و گنبد گنج و قلعه شهر بنا فرمود و مـردم را بـر عمـارت بقـاع و اشادت قلاع و تفجير اتهار و تمشير اشجار ارشاد كرد و اصل بردسير با داردشير بود چـه مورخان آورده‌اند كه شاه اردشير دو شهر در كرمان احداث فرمـود يكـي نـرم اردشـير و يكي باد اردشير بكثرت استعمال نرماسـير و بردسـير گفتنـد و ريقـان از بقـاع و صـقاع قديمه است و مؤسس و مرصص آن بهمن بن اسـفنديار بـوده بوقـت آنكـه از سيـستان متوجه شق بم شد بدان عرصه رسيد و دواعـي رغبـتش بـساختن آن بازديـد آمـد و از جاماست درين باب استشارات نمود، جاماست طرح آن بكشيد و بـر طـالع دلـو، بحكـم انطباق زحل و زحل در آن وقت بر درجه عاشر قوس كه اوج اوست بود، بنـاي آن شـهر نهاد و پس از انقراض ايام اردشير ملـك كرمـان در قبـضه اقتـدار قباديـان كـه اسـلاف نوشروان عادل بودند بطناً بعد بطن ساليان دراز بماند تا بوقت آنكه از مشرق سعادت

برآمد آفتاب راست گويان خجسته رهنماي راه جويان

چراغ دين ابولقاسم محمد رسول و خاتم و ياسين و احمد

نوبت انا ارسلناك بالحق بشيراًو نذيراً و داعياً الـي الله باذنـه و سـراجاً منيـرا بـر درگاه عظمت آن خاتم انبياء و نازنين حضرت كبرياء زدند و باخيـل و حـشم جلالـت و كوس و علم رسالت جهت اصلاح نوع انسان و هدايت ابناء زمين و زمـانش نـامزد عـالم كون و فساد گردانيدند و بر سرير نبوت در چهار بالش خـتم پيغـامبري تكمـين دادنـد، معمار بوسـتان شـرع محمـدي و هـادم بنيـان كـيش اهرمنـي اميـر المـؤمنين و امـام المسلمين و ناصر شريعت خاتم النبيـين و قـامع طوائـف الكفـره المتمـردين عمـر بـن الخطاب اعطاه الله الرضوان الاعلي عبيدالله بن عبدالله بن غسان و ابن عدي را با عـساكر نامدار و جحافل جرار بكرمان فرستاد و ايشان را در جروم كرمان با حشم قفض و لـشكر كرمان كه اين زمان شرذمه از ايشان در صياصي جبال عمـان و بطـون شـعاب بـشكارد مانده‌اند نلاقات افتاد. بعد از ارادت اقداح محاربت و اجالت قداح مقاتلت نسيم نـصرت از مهب تأييد الهي بر رايت اسلام و زيد اسلاميان بر مشركان كالصقور علي بعـاث الطيـور

فرود آمدند و همه را طعمه تيغ و سنان گردانيدند، الا قليل منهم، بقاياي سوف كشوردار الا مثال در اقطار و امصار متفرق و آواره گشتند و لوا علي ادبارتهم تقورا و كان امر الله

و بعد از تسير ابن فتح عبيد الله رضي الله عنه فوجي از لشكر را بر راه نبهره نامزد تاختن جيرفت فرمود و خويشتن با معظم عسا بطرفي ديگر بدان ولايت تطرق نمود و غارت و تاراج كرد و سبايا و غنائم گرفت.

و هم درين سال عبيد الله بن زيد الخزاعي را بفتح طبس و قهستان روانه گردانيد و مفتوح و مستخلص شد و خمس غنائم كرمان و قهستان و طبس با فتح نامه بمركز خلافت و مستقر امامت فرستاد و سواد جيرفت در آن زمان مرغزار و بيشه بود، مهاجر و انصار آن خطه را از سباع ضراري خالي كردند و آجام و آكام را آتش در زدند و ببناي قري و دساكر و اجراي مياه و قنوات قيام نمود و هر ديهي را بنام باني و مالك آن باز خواند چون سليماني و سفياني و ابو كعبي و صفري و ابو خريمي و وليدي، و آن وليد بن مغيره احداث كرده است.

و چون دور خلافت با امير المؤمنين عثمان ذي النورين رفع الله في جواره مكانه رسيد عبدالله بن عامر بن كريز را باقتدار بكار رباع و قلاع فارس و كرمان موسوم گردانيد و فتح شق بم و استخلاص قلعه آسويه وراين عنوه و قهراً بر دست او برآمد و شهر بردسير در زمان معدلت اعدال ملوك اسلام غره و خلاصه امراي بني اميه عمر بن عبدالعزيز رحمه الله مسلم و مستخلص گشت و از معاهد و بقاع خير كه بفرمان او بنا كرده‌اند مسجد جامع داخل شهر كرمان است و مآثر و مناقب آن پادشاه نصفت سيرت درين مقام شرح دادن مغضي باطناب و اسهاب گشت و حقيقت آنكه اگر آن عادل مبارك ايالت را با رومه مقدسه مصطفوي و مرتضوي يا بجز ثومه طاهره مطلبي شرف انتما و اعتزائي بود اطلاق اسم خلافت بر وي از جاده ادب منحرف ننمودي و تقليد عهده امامت مسلمانان بر ذمه تقوي شعارش برقم وضع التشيء في موضعه مرقوم بودي چه چون متكفل خطب ايالت و امارت گشت پس از آنكه بخاطر ظلم و عدوان اسلاف جائر را ببخور عدل و انصاف بدل كرد و مشام عالميان را بدان معطر فرمود و از منهاج روش ناپسنديده آباء و اعمام تنكب واجب دانست رفع غوائل ذميمه ايشان از قذف و

سب اهل بيت كه شعار خطب منابر گشته بود و غير ذلك من البدع الـشنيعه الامويـه و السنن الفضيحه المروانيه اشارت راند و در تقلد شغل امارت و ولايت بقدر وسع و طاقت بآثار و كردار شيخين و ذوالنورين و والدالسبطين،

علي ارواحهم تحف التحايا من الله الذي خلق البريا

اقتدا و اقتفا نمود جزاء الله عن الاسلام و مسلمين خير الجزاء و بـوأه فـي الجنـه علي

بتيغ قهر و شربت زهـر مقتـول و مـسموم و بعـضي سـمل و تكحيـل [كـذا] مسمول و مكحول شدند و از تخمه و نژاد سلجوقي شاهي كه سزاوار منصب ملكي باشد ظاهراً نماند تا شخصي از محترفه عرضه داشت كه كودكي از ارومه قـاوردي ارسلانـشاه نام پير گردانشاه اين قاورد در حجر تربيت اسكافي مقيم كـوي گيـران مترشـح منـصب خسروي و شهرياري است. چون خدمتش شتافتند و سزاوار و مستعد تقلـد جهانيـانيش يافتند چهار بالش ملك را بوجود او آرايش دادنـد و مـدت چهـل و دو سـال معـدلت او برداشت و در عهد مباركش قيس و عمان با كرمان مضاف آمـد و چـون دور شـاهي آن ملك فرخنده حكومت سپري شد خلف صدقش ملك اسلام افضل و علامه ملـوك ايـام مغيث الدنيا و الدين محمد كه از راه غزارت عدل و عقل و از روي وقارت علم و فضل در محراب پادشاهي شايستگي امامت سلاطين جهان داشـت چهـارده سـال كـاخ و ايـوان شهرياري را بنقش و نگار نيكوكاري نگاشته گردانيـد و بعـد از انقـراض دولـت و سـلاله شايسته‌اش ملك سعيد محيي الدنيا و الدين طغرلشاه قائم مقام پدر نامدار آمد و مـدت دوازده سال در آن ديار امداد نصر و فتوح و اتصال دامن غبوق بگريبان صـبوح و تجـرع كاس دوستگاني و تدرع بلباس كامراني بسر برد و او تار جمعيت صغار و كبير اين ديـار بناخن حادثه وفات آن شهريار گسسسته گشت و شوائب خـلاف و خـصومت بـاز ديـدار آمد و توابع شر و فتنه سر برآورد و ميان پسران او ملك ارسلان و بهرام شاه و تورانـشاه اراقم وحشت در جنبش آمد. و مدت ملكشان هر چند مهنـا نبـود بقـرب بيـست سـال برسيد و غلبه گاه اين را مي بود و گاه آن را، و غز ابادهم الله كه از ذريـت ايـشان هنـوز نائره فتنه در كرمان هر چند گاهي مشتعل مـي‌شـود در عهـد تورانـشاه آخـر الأخـوان بكرمان آمدند و از ايشان بر بلاد و عبـاد آن گذشـت كـه شـرح آن در ضـوامير و اوراق

نگنجد. اول سال ظاهر شهر را قاعاً صفـصفا گردانيدنـد و در سـال دوم رودان را غربـال كردند و در سوم سال جيرفت را خشت بر خشت نگذاشتند و از آنجا بسيرجان رفتنـد و آن شهر را اسوه امثال‌ها خراب و يباب كردند و از سيرجان بخناب و راين توجه نمودنـد و از آنجـا بزرنـد و بـرون رفتنـد و تمامـت آن نـواحي را از حـرث وزرع و نـسل خـالي گردانيدند و از راه باغين بار در شهر آمدنـد و او در سـنه ثمـان و خمـسين و خمـسايه بوجهي شنيع و قتلي فظيع سپري شد. محمد شـاه بـن بهرامـشاه روزي چنـد تختگـاه اسلاف را متكا و موطيء گردانيد و منزجع گشته بعراق رفت مستجيراً بحضره الـسلطان ارسلان بن طغرل، و مباركشاه برادر زاده خاتون ركني را هم از دوحه سـلجوقيان سـابق الدين علي سهل در بم ماهپاني ملواح ساخت و بعد از آن از جانب سيستان بغور رفت و آنجا در گذشت.

باز محمد شاه از عراق بكرمان آمد و داماد سابق الدين علي سهل شد و بسبب

گردانيدند و چون مراير اين وصلت مبرم شد مباني عظمت تركاني محكم آمـد و رياض حالش مزيد طراوت و نضارت پذيرفت و لواي دولتش بطر از مزيد رونق و جلالـت مطرز آمد و جاه و پايه سلاطين كرمان و حكام اين دودمان يكـي هـزار گـشت حجـاج سلطان از راه بطر جواني و سكر كامراني بر همان شـيوه تـسلط و تجبـر اصـرار نمـود و تركان خاتون اغضاء و اغماض مادرانه مي‌كرد و اشفاق و اعطاف مشفقانه بجاي مـي‌آورد فاما مفسدان طرفين جمعي نوخاسته ضماير ايشان را متغير مي داشتند و ميـان ايـشان ارقم وحشت در جنبش آمد و ملوك معتبر و وزراي نامور كه تـسكين نـايره وحـشت را ميان در بستندي مندرج و متوفي گشته بودند عاقبه الأمر آن نفاق و خلاف بفساد كلـي سرايت كرد و شرح اين حال آنكه در باغ مشيز حجاج سلطان را روزي دربارگـاه تركـان خاتون شراب تمام دريافت آزرم و حيا يكسو نهاده و از جاده رعايت شرط ادب منحـرف شده برتر كان خاتون اقتراح رقص كرد و آن خاتون رضاجوئي او را از راه اضطرار و اكراه از چهار بالش عصمت برخاسته آستيني چند بر افشاند در آن حالـت رنـدان لـشكر آواز آوردند كه:

پيرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان آن به كه پير نوبت خود با جوان دهد

تركان خاتون اين نوع اهانت و تا ايـن غايـت هتـك سـتر حرمـت و حـشمت را تحمل نيارست نمود و نيز مفسدان القا كردند كه خواص سلطاني بر عزم قصد تركـان و شاه جلال الدنيا و الدين سيور غتمش متفق شده‌اند بدين سبب در ظلمت شب و الليل اخفي للويل روانه قلعه سيرجان شدند و از آنجا سلطان نوشتند كه متوجـه بنـدگي اردو مي‌شويم و در سر حد انتظار وصول سلطان را ده روز متوقف خواهيم بودن.

چون فرستاد كه بهمان ميعاد بشما مي‌پيونديم و تخلف نمود ايشان بعد از يأس آن مرافقت و موافقت حركت فرمودند و حجاج سلطان بـي شـريك و منـازع در كرمـان تمكن يافت.

و چون زمستان درآمد لشكر قراونـاس باشـلاب ايـشان مباركـشاه نـامي هجـوم كردند و از كرمان امير طايسي را كه اين زمان سي سال شد كـه بتيمـور ملكـي ملقـب شده است و حقيقت آنكه مردي خويشتن دار و عاقبت بين ژرف نگر و دور انديش عاقل محترز نيكو زندگاني كدخداي سر ظابط اسـت و در پنـاه حـزم و احتيـاط و در قناعـت روزگاري خوش با وجود تبدل احوال و استيصال شاهان گردنكش و ملوك فرعـون وش گذرانيده بمحاربـه ايـشان فرسـتادند و در حـدود شـق بـم برايـشان زد و داد مـردي و مردانگي بداد و مظفر و غالب آمد، سر مباركشاه و چند معروف ياغي با خود بدرگاه آورد و

بياسا رسانيدند و اميـر ترتـاي و هـر دوداق بـا لـشكري منـصور بگـرفتن نـوروز برنشستند و سلطان آينه غازي و داود و ساير نوروز يا نرا در قبض آورد و نصرت ملـك و علي ملك و برادران كه از سيستان بخدمت امير نوروز رفته بودند و بدر مختص و متعلق گشته و در غيبت سلطاني با دو هزار سوار منغاني و سـكزي بـدر شـهر كرمـان آمـده و چون از ضبط و استخلاص شهر نوميد شده در شهر و قلعه بم تمكن و تحصن نمودند و بظاهر طاعت گونه مي‌داشتند، در اين وقت اعلان عصيان و اظهار تمرد كرد، نواب ديوان سراي سلطنت را فروگرفتند و علي ملك باستمداد و اسـتنجاد بجانـب سيـستان رفـت. سلطان محمد شاه بوصول اين خبر بي قرار وقلق گشت و آئين جبروت اولهبـات غـضب برآورده حشر منادي كرد و في العال كالشهاب في اثر العفاريت

خون و گوهر در بلارك زهر و باد اندر خندگ كوه و صرصر در جنيبت ابر و دريا در بنان

با عساكر حاضر و نوكران ملازم بدان جانب شتافت و در راه اوغان با چريك مغول و لشكريان تراكمه بخدمتش منضم شدند و هم در روز اول كه ببم رسيدند شهر بيرون را بقهر و جنگ بستدند و در سرا بستان مظفري توطن كرده و از سيرجان و اطراف و گيج و مكران استنفار فرمود و حشر طلبيد تا پنج هزار سوار و پياده در خدمتش مجتمع شدند و شهر و قلعه را محاصره كرد و لشكر را فرمود تا پيرامون حصار را صفاً صفا كانهم بنيان مرصوص چتر بستند و مدت دو ماه هر روز از غزه ميمون بام تا طره مفتول شام بمحاربه و مقاتله بيرون و اندرون قيام مي‌نمودند و نصرت ملك و اعوان اخوان در روي خداوندگار خود تير و تيغ انداختند و كشيدند و بواسطه عدم ذخيره و قوت كار ايشان باضطرار انجاميد، ائمه وصلحا را باستيمان بيرون فرستادند و بضاعت ضراعت و شفاعت را سرمايه نجات و خلاص ساخته در مقام استغفار و اعتذار ايستادند،

مستغفرين ذنوبهم بضراعه و مغفرين وجوههم بتراب

و عن آخر هم در خدمت رايت سلطنت بكرمان آمدند و سلطان محمد شاه از راه فراست شاهانه برسگالش و مكيدتي كه انديشيده بودند اطلاع يافت و بعد از گرفتن و پرسيدن و چند روز معدود محبوس داشتن نصرت ملك و برادرش را از تيغ انتقام گذرانيد.

و درين سال حكومت سيرجان و توابع از حكم يرليغ بر مولا تاج الحق والدين مقرر فرمودند و پسرش مولانا صدر الحق والدين بهستي بلند و حشمتي شگرف و وجهي طلق و صدري وسيع و دلي قوي ايالت آن خطه را تصدي نمود و حقيقت آنكه در معرفت ابواب كفايت و كارداني و تبيين مراتب اشغال اين جهاني و تبيين مقادير اعمال ديواني و

شاعر و علما و افضل و صلحا و مشايخ و شريف و وضيع از ادرار و عواطف و ميراث و صنايع آن خواجه نيكو اعتقاد بمقصود رسيدندي. اين مرد و خواجه در قصد و ايذاء جلال الدين سيور غتمش سلطان متفق و متحد شدند و او باهداء هداياء گرامند و بذل اموال و افر استرضاء خاطر ايشان بجاي آورد و بعد از آن بتقرير وارشاد امير طوغان

ده تومان پيشكش كرده او توكي عرضه داشت بر آنكه من بنـده مـال كـشم" و متوجـه قراري بادا رسانيده‌ايم، اگر بتوفير و زيـادت از ولايـت چيـزي بيـرون آمـده اسـت آنـرا برقراري و قاعده كه پدران من در دولت پدران پادشاه مي‌خورده‌انـد باخراجـات خـود و عمارت ابواب البر و اجراء اسحات املاك باين صرف نموده‌ام و آن اسباب وضايع و دور و قصور و مدارس و خانقاه بحذافيرها از آن پادشاه است. اين نوع عرضـه داشـت ضـراعت آميز موجب تحريك سلسله عنايت و مرحمت و عاطفت و رأفت پادشاهانه گشت و حكم يرليغ نفاذ پذيرفت كه صد تومان مال كه سيورغتمش سلطان را رفع مي‌داده‌اند او بدان معترف شد و بخزانه عامره ما رسيد ديگر كـس ايـن سـخن را نپرسـد و ايـن قـضيه را استيناف نكند و بما عرضه ندارنـد و بـر و بحـر كرمـان و توابـع ازدلاي و اينجوهـا بـدو تفويض رفت و حل و عقـد كليـات و جزويـات ايـن ولايـت در قبـضه تـصرف او آمـد و سيرجان در عوض قاليس در تصرف پادشاه خاتون بود و سـيورغتمش سـلطان بواسـطه عنادي كه داشت با طوغان تقرير كرد كه اگر در عوض مال سـيرجان كـه پنجـاه هـزار دينار است در ممالك روم ولايتي بپادشاه خاتون دهند كه متوجه اين مبلغ مذكور باشد من هشتاد هزار دينار هر سال بخزانه رسانم. چنانچه هزار اختـا لـشكر پادشـاه را تـوفير باشد و طوغان اين قضيه عرضه داشت و حكم يرليغ حاصل گردانيـد كـه سـيرجان نيـز علاوه و ضميمه متصرفات سلطان جلال الدين سيور غـتمش باشـد و منـاجح و مـصالح ساخته و مقاصد و مناشد بايحاب و اسعاف مقرون شـد، بروفـق دلخـواه و حـسب مـراد مراجعت نمود و در مفتتح نزول و وصول بكرمان شاه معز الدين ملكشاه و خواجـه فخـر الدين نظام الملك محمود وزير را كه باز اشـهب نـشيمن وزارت و غـضنفر ژيـان بيـشه صدرات بود باستخلاص قلاع و رباع سيرجان نامزد فرمود و چـون كوتـول قلعـه بتمـرد پيش آمد سلطان بخويشتن با لشكر جرار آنجا رفـت و چهـره اسـتخلاص آن از حجـاب تمنع قطعاً روي ننمود و مستحفظان شهر و قـلاع عـرض سـلط نـي را عـرض سـخنان نافرجام و شتمات فاحش گردانيدند و بي مقصود مراجعت بـشهر اتفـاق افتـاد و مقـارن وصول بكرمان از لشكرهاي قراوناس ياغي چهار هزار سوار سرور ايـشان سـاتيلمش نـام اميري مغافصه بدر شهر رسيدند و شرح آن حال آنكه بر بم مرور كردند

ولواخذ الله العباد بذنبهم اعد لهم في كل يوم جهنما

في الجمله آن سلطان صاحب قـران از انهمـاك در شـرب و امتطـا بـر صـهوات شهوات بامراض متضاد سوء المزاج مبتلي شد و در سن بيست و نه سالگي در شق بم با هزاران حسرت از جهان فاني بسزاي باقي انتقال كرد و مرقد او را بدرالملك آوردند و بر فرط سوگواري عزائي زيادت از آئين معهود و رسم مألوف كه پادشاهان ماضي را اقامـت كردند اذناب و نواحي و اداني و اقاصي بجاي آورده و در گنبد مدرسه تركان خاتون دفن كردند.

فقي العوادي كل يوم قبره ان جاز أن يقي السحاب سحابا

آتش آن مصيبت دود از دودمان شاهان قراختا برآورد و تند باد اين فجيعت ديار در ديار كرمان نگذاشت و برادرش شاهنشاه ملك طينت حسن شاه حسن سيرت رحمه الله بعد از او به بيست روز بمرض يرقان و سوء القنيـه در گذشـت و شـاهي و سـلطنت تخمه تاينكوئي بيكبارگي بوفات ايشان روي در انحطاط نهاد،

دارت عليهم كؤس الدهر فانقلبوا الي القبور فلا عين و لا اثر

هيچ افريده را درين سراي دو در انديشه قرار برقرار نخواهد ماند و درين خاكدان كم نفع پر ضرر القاء عصاء بقاء ميسر نخواهد گشت، آيندگان را رفتن بر پي رفتگان لازم است و باشند گانرا چون روندگان رحلت متحتم، قل سيروا في الأرض ثـم انظـروا كيـف كان عاقبه الذين من قبلكم، درين خارستان بي رقيب كدان درختي نشانده شد كه نه از تند باد احداث بركنده گشت و در بن شارستان بي‌قدر كدام بنا بلندي گرفت كه از آفت پستي امان يافت،

هي الدنيا تفول بملاً فيها حذار حذار من بطشي و فتكي

فلا يغرر كم حسن ابتسامي فقولي مضحك و المعل مبكي

كتائب آجال بسنان مرك سلاطين كرمانرا بصورت قهـر مـي‌انداختنـد و شـاهان فراختاري را كه گردن جباري مي‌افراشتند و دم كامكاري مي‌زدند، زدند

اين الأ كاسره الجبار بره الاولي كنزوا الكنوز فما بقين و ما بقول

۹ - قطب الدنيا و الدين شاه جهان

و چون اين خبر ببندگي حضرت غازان خان رسـيد قطـب الـدنيا و الـدين شـاه جهان را كه آنجا ملازم بود و ابا عن جهد سـلطان زاده كرمـان يرليـغ بتقريـر سـلطنت كرمان بر وي نفاذ پذيرفت و هر چند خوب صورت و فرزانه و چابكسوار و مردانه و در پر هنري

پي‌نوشت:

---

[i] ـ در نسخه استانبول: اين
[ii] ـ در نسخه استانبول: معين
[iii] ـ نسخه لندن: هشت... در وصاف (ص ٤٣٤): يك ماه